

بیدل شاعر بزرگ ناشناخته

محمد کاظم کاظمی*

در حالی که سال‌های سال، شعر بیدل درس شبانه و ورد سحرگاه فارسی زبانان خارج از ایران بود، در این کشور نام و نشانی از او در میان نبود و ادبای رسمی و غیررسمی حتی در حدّ یک شاعر متوسط هم باورش نداشتند. آنان هم که گاه و بیگاه در حاشیه سخنانشان حرفی از او به میان می‌آوردند، شعرش را نمونه ابتذال می‌شمردند و مایه عبرت.

ما در این مجال و مقال می‌خواهیم این راز را سرگشاییم که علت گمنامی بیدل تا پیش از این چه بوده است و در این میانه اگر تقصیری باشد، متوجه کیست؛ بیدل، ادبای ایران، افغانستان و هند یا سیاست‌پیشگانی که این ملل را از هم جدا و بیگانه کردند؟

پیش از این بسیار کسان کوشیده‌اند توضیح دهند که چرا چنان شاعری در چنین سرزمین ادب‌پروری گمنام ماند. هرکسی از ظنّ خود یار این موضوع شده و علتی را مطرح کرده است. گروهی غموض و پیچیدگی شعر بیدل را عامل اصلی دانسته‌اند؛ گروهی تفاوت زبان فارسی دو سرزمین را، گروهی مکتب بازگشت و...

نگارنده این سطور، چنین می‌پندارد که هیچ‌یک از این عوامل به‌تنهایی نمی‌توانسته‌اند تعیین‌کننده باشند. مجموعه این‌ها دخیل بوده و درکنار این‌ها، یک عامل مهم و مغفول مانده دیگر هم وجود داشته که اینک به‌تفصیل، از آن سخن خواهیم گفت. پس نخست

باید نارسایی توجیهاات بالا را فرنامییم و آنگاه، به نکات نگفته‌ای که در میان بوده است، برسیم.

غموض و پیچیدگی به چند دلیل نمی‌توانسته تنها مانع شهرت شعر بیدل در ایران باشد. نخست این که شعر او چندان که می‌گویند هم پیچیده نیست. اگر کسی با سنت ادبی مکتب هندی و بعضی چم و خم‌های کار این شاعر آشنا باشد، چندان مشکلی در پیش نخواهد داشت. شعر بیدل نه واژگان غریبی دارد و نه تلمیحات دور از دسترسی. گذشته از آن، همین شاعر در افغانستان تا حد قابل ملاحظه‌ای شناخته شده است. خوب چگونه می‌شود شعری برای مردم افغانستان ساده و قابل فهم باشد و برای همزبانان آن‌ها در ایران، نه؟ با آن که در ایران، هم میزان سواد و مطالعه بیشتر است و هم وضعیّت آموزش ادبیات فارسی به هنجارتر. دیگر این که اگر مشکل اصلی همین بوده است، چرا در این سال‌ها این شاعر در این کشور جا باز کرده است؟ یعنی حالا آن پیچیدگی‌ها رفع شده است؟

بعضی چنین عنوان کرده‌اند که علت گمنامی بیدل در ایران و اشتها او در افغانستان، تفاوت‌های زبان فارسی دو کشور است و بیدل که به‌رحال به افغانستان نزدیک‌تر بوده است، در آن جا مقبولیّت بیشتری یافته است.

این حرف هم اساس درستی ندارد. اصولاً تفاوت زبان فارسی دو کشور - به‌ویژه زبان ادبی - آن قدر نیست که قابل توجه باشد. زبان محاوره در حد بعضی واژگان و ساختارهای نحوی تفاوت‌هایی دارد و در ادبیات داستانی کمابیش رد پای آن را می‌بینیم ولی آنگاه که پای شعر به میان می‌آید، همین اندک تفاوت هم از میان برمی‌خیزد. خلیل الله خلیلی، حاجی دهقان، صوفی عشق‌ری، علامه بلخی، واصف باختری، قهار عاصی و سید ابوطالب مظفری با همان زبانی شعر گفته‌اند که ملک‌الشعرا بهار، شهریار، اخوان ثالث، سهراب سپهری، مهرداد اوستا، علی معلم و فیصر امین‌پور؛ و وجود تک‌وتوک واژه‌های محلی و تفاوت‌های اندک دستور زبان نمی‌تواند زبان شعر دو کشور را از هم جدا کند. بر فرض که چنین باشد هم این پرسش پیش می‌آید که مگر بین زبان فارسی هند و افغانستان تفاوتی وجود نداشته؟ پس چگونه شعر بیدل به افغانستان راه پیدا کرده است؟

اما ظهور مکتب با زگشت ادبی در ایران، می‌تواند عامل اصلی تری قلمداد شود، هرچند این هم تنها عامل نیست. در واقع این دوره فترت و عقب‌گرد، دیواری شد بین شاعران مکتب هندی و جامعه ایران. نه تنها بیدل، که صائب و کلیم و دیگران هم در آن سوی دیوار قرار گرفتند و سال‌ها مطرود و منفور ادبای بازمانده از بازگشت بودند. در این میانه حزین لاهیجی سرنوشت عجیب‌تری یافت. او آن‌قدر در ایران گمنام بود که شاعری فرصت‌طلب یکی‌یکی غزل‌هایش را در مطبوعات به نام خود چاپ کرد و نه تنها کسی متوجه نشد بلکه همه از قوت شعر آن شاعر - و در واقع، قوت شعر حزین - مبهور مانده بودند.^۱ نگاهی به آثار و نظریات ادبای سنتی قبل و بعد از مشروطه روشن می‌کند که آنان، تا چه حد

نه تنها بیدل، که صائب و کلیم و دیگران هم در آن سوی دیوار قرار گرفتند و سال‌ها مطرود و منفور ادبای بازمانده از بازگشت بودند.

با مکتب هندی بیگانه - و حتی معارض - بوده‌اند. کم‌کم کسانی چون مرحوم امیری فیروزکوهی، محمد قهرمان و دیگران پا پیش گذاشتند و شاعران آن مکتب را مقبولیتی دوباره بخشیدند. در مقابل، در افغانستان بازگشت ادبی به این شکل و این شدت رخ نداد. رکود و انحطاط، بود؛ اما در قالب مکتب هندی و چنین شد که رشته ارتباط ادبای افغانستان با شاعران مکتب هندی گسیخته نشد.

این می‌تواند علتی قابل توجه برای گمنامی بیدل در ایران باشد، ولی باز هم تنها علت نیست؛ چون این مانع برای همه شاعران مکتب هندی به‌طور یکسانی وجود داشته‌است. چرا در این میانه بیدل تا سال‌های اخیر همچنان غریب ماند و طرفداران مکتب هندی هم به صائب و اقران او بسنده کردند؟

یک علت دیگر هم وجود دارد که علتی فرعی است نه اصلی، یعنی عوارض علل دیگر را تشدید می‌کند و آن، کاهلی و پخته‌خواری رایج در تحقیقات ادبی است. وقتی جامعه دچار کاهلی باشد، بیشتر کسان، به‌نقل قول سخنان مشهور بسنده می‌کنند و خود

۱. البته پس از مدتی دکتر شفیع کدکنی متوجه این سرقت بزرگ ادبی شد و با چاپ مقاله‌ای آن را فاش کرد. شرح این قضیه از زبان دکتر شفیع در کتاب «شاعری در هجوم منتقدان» ایشان آمده است.

در پی تحقیق بر نمی‌آیند. بسیاری از ادبا، بدین گونه، به تکرار حرف‌های دیگران بسنده کردند که حاکی از غموض و افراط در شعر بیدل بود.

راقم این سطور می‌پندارد که در این میانه یکی از علل و موجبات اصلی قضیه، پنهان مانده یا پنهان نگه‌داشته شده است. پیش از آن که بر آن عامل، روشنی بیفکنیم، لازم می‌افتد که حاشیه‌ای در این جا بکشاییم.

در واقع ماجرا از آن جا شروع شد که در مشرق زمین، «وطن سیاسی» جای «وطن فرهنگی»^۱ را گرفت و ادب دوستان هر کشور از کشورهای دست‌ساخته استعمار، کوشیدند برای خود هویتی مستقل از دیگران دست و پا کنند و احیاناً خرده‌رقابتی هم با بقیه داشته باشند. در روزگاران پیش، این بحث‌ها نبود و داد و ستد سالم فرهنگی در تمام اقالیم فارسی‌زبانان رواج داشت. امیر خسرو دهلوی به پیروی از نظامی گنجوی هشت بهشت می‌سرود؛ مولانای بلخی، عطار نیشابوری و سنایی غزنوی را روح و چشم خود می‌دانست^۲؛ عبدالرحمن جامی به اقتفای سعدی شیرازی بهارستان می‌نوشت و بیدل دهلوی کلام حافظ شیرازی را هادی خیال خود می‌خواند^۳ و فراموش نکنیم که این همه، با وجود مرزهای سیاسی بین سرزمین‌های فارسی‌زبان و با وجود حکومت‌هایی گاه متخاصم رخ می‌داد.

باری در دو سه قرن اخیر، قضایا به گونه دیگری رقم خورد. با پیدایش مرزهای سیاسی به شکل امروزی، گویا مرزی هم در بین دل‌های فارسی‌زبانان - و بل همه مسلمانان - کشیده شد. هر چند اهالی این قلمروها همان نگرش جامع را داشتند، دولتمردان و وابستگان فرهنگی آن‌ها به بزرگداشت مفاخر ملی^۴ اکتفا کردند. در تاجیکستان، بزرگداشت رودکی و ناصر خسرو باب شد؛ در افغانستان نام سنایی و جامی - و تا حدودی مولانا - بیش از پیش بر سر زبان‌ها افتاد و در ایران هم البته

۱. این تعبیر از محقق نامدار کشور ما نجیب مایل هروی به‌وام گرفته شده است. ایشان در این زمینه شرح و بسطی هم داده‌اند که در کتاب تیگزار تا از این شب دشوار بگذریم: ایشان آمده است.

۲. عطار، روح بود و سنایی دو چشم او - ما از بی سنایی و عطار آمدیم

۳. بیدل، کلام حافظ شد هادی خیالم - دارم آمد کاخر مقصود من برآید

(غزلیات بیدل، نشر بین‌الملل، ص ۳۹۸).

فردوسی حرف اول را می‌زد چون دولتمردان آن روز این کشور، از این شاعر استفاده‌ای هم در جهت مقابله با عرب - و در باطن مقابله با اسلام - می‌کردند. برای فارسی‌زبانان پاکستان امروز هم چاره‌ای جز این نماند که به‌اقبال پناه ببرند.

اما در ایران - که اکنون مورد بحث ماست - این ملی‌گرایی شکل ویژه‌ای یافت. ملی‌گرایان - که البته از سری دربارهای دو پهلوی هم حمایت می‌شدند - به‌بزرگداشت مفاخری که در ایران کنونی زیسته بودند بسنده نکردند و کوشیدند حتی الامکان دیگر بزرگان دانش و ادب را هم با عنوان «ایرانی»

پاس بدارند. در نتیجه مولانا، سنایی، رودکی و ناصر خسرو ایرانی شدند و البته در خور تعظیم و تکریم. توجیهش هم این بود که اینان به‌رحال در گوشه‌ای از قلمرو ایران قدیم زیسته بودند، حالا اگر هم بلخ و غزنه و سمرقند در کشورهای مجاور قرار دارند،

چندان مهم نیست. خوب در این میان بزرگانی هم بودند که ملی‌گرایان با هیچ توجیهی نمی‌نوانستند آن‌ها را ایرانی قلمداد کنند، چون آنان نه در ایران متولد شده بودند؛ نه در این‌جا در گذشته بودند؛ نه در سرزمین‌های تحت نفوذ حکومت مرکزی ایران زیسته بودند و نه باری به این حوالی سفر کرده بودند. این بزرگان عمداً یا سهواً از قلم افتادند. نگارنده این سطور بنا بر قرینه‌هایی معتقد است که این امر در گمنامی بیدل در ایران دخلی تمام داشته است.

البته، برای این‌که اسپ انتقاد را یکسویه نناخته و همه گناه‌ها را به‌گردن دوستان ایرانی خویش نینداخته باشیم، باید تصدیق کنیم که این انحصار همه مفاخر ادب به‌ایران، آن‌قدرها هم غیرطبیعی نبوده است. ادبای ایران باری به‌هر جهت این بزرگان را

۱. شادروان دکتر عبدالحمین زرین‌کوب باری در کتاب «سیری در شعر فارسی»، امیر خسرو دهلوی را یکی از «شاعران ایران در خارج از دنیای ایران» دانسته است. غرض این‌که این گرایش‌های ملی‌گرایانه حتی آن استاد ارجمند را هم به‌چنین تعبیر متناقض نمایی وادار کرده است، درحالی‌که به‌راحتی می‌شد گفت «شاعران فارسی‌زبان اهل سرزمین هند» و این سخن، بسیار دقیق‌تر و منصفانه‌تر می‌بود.

قدر دانستند و از میراث ادبی آن‌ها پاسداری کردند. در آن روزگاری که همه همت و تلاش دولتمردان افغانستان و تاجیکستان (در واقع دولتمردان شوروی سابق) بر محور زبان فارسی از آن دو کشور بود، اگر ایرانیان هم نسبت به آن دسته از مفاخر ادب فارسی که در افغانستان و تاجیکستان کنونی زیسته بودند، بی‌توجه می‌ماندند، چه بسا که همه زبان می‌کردیم، چون منکر نمی‌توان شد که ما هم از حاصل تحقیقات همزبانان خود در این سوی مرز بسیار بهره‌ها برده‌ایم. ما سال‌ها مثنوی معنوی و دیوان شمس چاب ایران را خوانده‌ایم همچنان‌که دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی را^۱.

حرف خود را پی بگیریم. گفتیم بر این ادعا که "ملی‌گرایی حاکم بر ایران در قبل از انقلاب اسلامی، از دلایل عمده گمنامی بیدل در این کشور بوده است" قرینه‌هایی موجود است.

قربنه یک: همین‌که علاوه بر بیدل، دیگر شاعران خارج از قلمرو ایران کنونی هم کم‌وبیش دچار این گمنامی شده‌اند، نشانه خوبی بر صحت ادعای ما است. امیر خسرو دهلوی، فیضی دکنی، ناصر علی سرهندی، غنی کشمیری، واقف بتالوی لاهوری، کمال خجندی، سیف فرغانی و دیگر کسانی از حوالی هند و ماوراءالنهر هم سرنوشتی مشابه بیدل یافته‌اند. می‌پذیرم که این‌ها شاعرانی در حد حافظ و سعدی و فردوسی نبوده‌اند، ولی حداقل در حد اهلی شیرازی و هاتف اصفهانی - مثلاً - ظرفیت مطرح شدن داشتند. به راستی اگر غنی کشمیری، غنی اصفهانی می‌بود و کمال خجندی، کمال شیرازی، در ایران شهرتی بیش از اکنون نمی‌داشتند؟

قربنه دو: بیدل کی در ایران مطرح شد؟ در سال‌های اول بعد از انقلاب اسلامی که گرایش‌های ملی‌گرایانه به شدت تضعیف شده و اندیشه‌های جهان‌شمول اسلامی در حال تقویت بود. جالب این‌که بیدل را ادبای بازمانده از دوران شاهی مطرح نکردند، بلکه نسل نسبتاً جدیدی پیش قدم شد که نگرشی فراتر از مرزهای ملی داشت.

۱. تا جایی که نگارنده این سطور اطلاع دارد، در افغانستان نخستین چاپ مثنوی معنوی در سال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ هـ و به وسیله انتشارات بیهقی انجام شد. البته همان هم صورت عکسبرداری شده یکی از نسخ چاپ ایران بود.

قرینه سه: در سال‌های اخیر، علاوه بر بیدل، بعضی دیگر از شاعران شبه قاره ماوراءالنهر هم در جامعه ایرانی بازنمایی شده‌اند و یا در حال مطرح شدن هستند. جوانانی از نسل انقلاب به‌معرفی شاعرانی چون واقف لاهوری، غالب دهلوی و امثال اینها پرداخته‌اند. گذشته از آن، در این سال‌ها، متولیان فرهنگی جمهوری اسلامی ایران کارهای ارزنده‌ای برای طرح شعر و ادب فارسی خارج از ایران کنونی کرده‌اند و ایراد بذر به‌ریزه در کتاب‌های درسی پاشیده شده است. به‌راستی هیچ رابطه‌ای بین این قضایا و افول ملی‌گرایی نمی‌توان یافت؟

به‌راستی توچه نسل جوان شاعران ایران در اوایل انقلاب اسلامی به‌بیدل، دکتر شفیعی را به‌بالخوانی شعر او تشویق نکرده است؟

اما این‌ها فقط چند قرینه بود. بد نیست که یک سند هم ارائه کنیم تا معلوم شود که بیراه هم نگفته‌ایم. پژوهشگر ارجمند جناب دکتر محمدجعفر یاحقی در مقاله‌ای که در معرفی کتاب شاعر آینه‌ها نوشته‌اند، می‌گویند:

«اگر بیدل در حوزه جغرافیایی ایران... غریب افتاده است، شاید هم لختی از آن روست که اینان از نوع وطنی آن صائب و کلیم و طالب آملی را دارند، با ذهن و زبانی مانوس‌تر و تصویرها و آهنگ‌هایی دلپسندتر و جا افتاده‌تر، بی‌شک کوشش دلباختگان سبک هندی و صائب دوستان و ارائه پژوهش‌های بیش‌وکم از دنیای شعر و اندیشه او هم می‌تواند به‌عنوان پشتوانه علمی این سلیقه، ذوق و شعرپسندی عامه فارسی‌زبانان را به‌صائب و اقمار او منعطف کند.»

به‌نظر ایشان وقتی «نوع وطنی» شاعر در میان باشد دیگر نیازی به‌نوع خارجی آن - مثلاً - نیست. ایشان سپس تلویحاً پیشنهاد کرده‌اند که خوب است محققان صائب‌دوست، پژوهش‌هایی درباره صائب و اقمار او انجام دهند تا به‌عنوان پشتوانه علمی این سلیقه (سلیقه مردم ایران) ذوق و شعرپسندی عامه فارسی‌زبانان به‌این سو منعطف شود.

البته باید حسن نظر آقای دکتر باحقی و دلسوزی ایشان نسبت به دیگر ملل فارسی زبان را قدر دانست، ولی واقعیت این است که مردم افغانستان آن قدرها هم با صائب و اعمار او نا آشنا نیستند و این شاعران در آن کشور قدر و عزتی در حد شأن خویش دارند. شعر این دو در کتاب‌های درسی افغانستان چاپ می‌شود.

البته اکنون شاید یک انگشت انتقاد بر سخن این حقیر نهاده شود و آن این‌که:
 "اگر ملکی‌گرایی مانع مطرح‌شدن بیدل در ایران کنونی شده است، چگونه این مانع برای اقبال لاهوری وجود نداشت و چرا او تا این مایه در این کشور شهرت یافت؟"

البته ما این امر را تنها مانع برای اشتهار بیدل نشمردیم و دیگر عوامل را نیز دخیل می‌دانیم، که آن‌ها در مورد اقبال وجود نداشت. ثانیاً اقبال هم بیشتر به مدد کسانی مطرح شد که تفکری اسلامی - و نه ملی - داشتند نظیر شهید مطهری، دکتر شریعتی، مرحوم سید غلامرضا سعیدی و دیگران. احياناً در این میان بعضی ملکی‌گرایان هم که سنگ اقبال را به سینه می‌زدند، باز می‌خواستند به نحوی گرایش‌های خود را در ماجرا دخیل ساخته و اقبال را هم به نفع این دیدگاه‌ها مصادره کنند. کافی است که مقدمه و پاورقی‌های «کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، چاپ کتابخانه سنایی را بخوانیم:

"اگر نام و آثار هندیانی که شعر فارسی سروده‌اند، در تذکره‌ای جمع شود خود معرفت یک شاخه مهم و پرارزش ادب ایرانی خواهد بود" (از مقدمه ناشر).
 "اقبال برای حسن تأثیر آثار بلند خود آن‌ها را در قالب شعر آن هم شعر فارسی ریخته است و در این کار از شیوه شاعران بزرگ و اندیشمندان واقعی ایران پیروی کرده است" (از مقدمه چاپ دوم).

و بالاخره در صفحه ۱۴۲ این کتاب و در حاشیه مصراع «زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد» می‌خوانیم؛ «علاقه و عشق مولانای لاهور به ایران به حدی است که وقتی می‌خواهد از کوهی نام ببرد و معنی شعر هم ایجاب می‌کند که این کوه هرچه گران‌تر و عظیم‌تر باشد، باز هم هیمالیای بدان عظمت را که در اقلیم هند سر برافراشته نمی‌نگرد و به الوند و بیستون توجه می‌فرماید».

علاقه فراوان اقبال به ایران قابل انکار نیست و البته نیاز به چنین دلایل ناستواری هم ندارد. ولی در مصراع بالا، کاربرد آن دو کلمه وجهی دیگر دارد. الوند و بیستون دیگر مشخصات جغرافیایی خود را کنار نهاده و به نمادهایی شاعرانه بدل شده‌اند. می‌دانیم که در شعر، نمی‌توان ارتفاع سنجج به دست گرفت و بلندی کوه‌ها را اندازه گرفت. شاید آقای احمد سروش (نگارنده حاشیه فوق) انتظار داشته‌اند اقبال در آن غزل و با آن حال و هوا بگوید «زمین به پشت خود اینک همیالیا دارد». باری، اگر قضایا به آن‌گونه باشد که جناب احمد سروش گفته‌اند، باید مولانای بلخی هم شیفته هندوستان بوده باشد که با وجود رود جیحون در حوالی زادگاه خویش، از گنگ (گنگا) سخن می‌گوید^۱ و در مقابل، بیدل دهلوی از شدت علاقه و عشق به بلخ، گنگای با آن عظمت را نمی‌نگرد و به جیحون توجه می‌فرماید!^۲

ردای بیدل را در شعر اکثر شاعران برجسته این نسل می‌توان بدل کرد. مثل علی معلم، حسن حسینی، یوسف علی میرشکاک، ساعد بانوری، علی رضا قزو، عبدلجبار تکاکی و عده‌ای دیگر از جوانان آن زمان.

باز هم حرف خود را دنبال کنیم. تا حال از دلایل گمنامی بیدل در ایران گفتیم و کوشیدیم که دلیلی مغفول ولی مهم به آن‌ها بیفزاییم. حالا می‌پردازیم به موقعیت فعلی بیدل در جامعه ادبی ایران. پیش از انقلاب اسلامی، یکی دو تن از شاعران و منتقدان ایرانی با بیدل انس و

الفتی داشتند ولی این، به جریانی فراگیر بدل نشده بود. مشهور است که سهراب سپهری شاعر بلندآوازه نوگرا سر و سرکی پنهانی با بیدل داشته‌است. البته بعضی‌ها منکر وجود چنین رابطه‌ای هستند و بنابر همین، آقای حسن حسینی در کتاب «بیدل، سپهری سبک‌هندی» کوشیده است این رابطه را اثبات کند. از قول مشفق کاشانی، غزل سراز معاصر ایران هم نقل شده‌است که ایشان دیوان شعر بیدل را نزد سپهری دیده‌اند.

۱. اسحاق نو در نجر ما، خاموش شو در بحر ما تا نشکند کشتی تو در گنگ ما، در گنگ ما

(کلیات شمس، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، ج ۱، ص

۲. حوادث مزده امن است اگر دل جمع شد بیدل گهر افسانه داند شورش امواج جیحون را

(غزلیات بیدل، چاپ نشر بین‌الملل، ص ۲۶)

دکتر شفیعی کدکنی نخستین شاعر و منتقد ایرانی است که در سال‌های دههٔ چهل، دو مقاله دربارهٔ بیدل نوشت و از این حیث فضل تقدم را از آن خود کرد. اما چرا تا سال‌های اخیر - یعنی زمان چاپ «شاعر آینده‌ها» - دیگر ایشان سخنی از بیدل به میان نیاورد؟ به‌طور قطعی نمی‌توان پاسخ داد، ولی به‌نظر می‌رسد آقای دکتر شفیعی در آن دو دهه سروکار زیادی با شعر بیدل نداشته است. ایشان با وجود نگارش آن دو مقاله، بیدل را شاعر موفق نمی‌دانسته است و حتی در آن دو مقاله هم ستایش خاص و درخوری نسبت به این شاعر ندارد. مقایسهٔ نظریات دکتر شفیعی دربارهٔ بیدل، نشان می‌دهد که ایشان به‌طور ناگهانی و در سال‌های نخست دههٔ شصت به این شدت علاقه‌مند شعر بیدل شده و پیش از آن چندان رغبتی به آن نداشته است. به‌راستی توجه نسل جوان شاعران ایران در اوایل انقلاب اسلامی به بیدل، دکتر شفیعی را به‌بازخوانی شعر او تشویق نکرده است؟

علی معلم، مثنوی‌سرای معروف معاصر، گویا نخستین شاعر برجستهٔ ایرانی است که به‌بهره‌گیری خود از شعر بیدل تصریح می‌کند. از دیگر شاعران یک نسل پیش، مرحوم مهرداد اوستا گویا مختصر ارادتی به بیدل داشته است - بعضی از دوستانی که از نزدیک با ایشان معاشرت داشتند چنین می‌گفتند - و هم ایشان بود که غزلیات بیدل چاپ کابل را برای عکس‌برداری و چاپ در اختیار میرشکاک قرار داد.

پیش از انقلاب اسلامی، جز آنچه در بالا آمد، رد پای چندانی از بیدل در ایران نمی‌توان یافت؛ ولی پس از آن، این آشنایی‌های پراکنده به یک موج جدی بدل شد، موج بیدل‌گرایی. نخستین نشانهٔ این موج، چاپ غزلیات بیدل بود از سوی نشر بین‌الملل و با کوشش یوسف علی میرشکاک (با اسم مستعار منصور منتظر) در سال ۱۳۶۴ ه.ش. چندی بعد (۱۳۶۶ ه.ش) کتاب «شاعر آینده‌ها» از دکتر شفیعی منتشر شد در انتشارات آگاه که مجموعه‌ای از مقالات ایشان دربارهٔ بیدل بود همراه با گزینه‌ای از

۱. این دو مقاله بعداً در کتاب «شاعر آینده‌ها» ایشان چاپ شده‌اند. البته شنیده‌ام که پیش از ایشان نیز شادروان محمد عباسی کهن از شاعران خطهٔ گیلان دربارهٔ بیدل مقاله یا مقاله‌هایی به‌چاپ رسانده است.

۲. بر سخن غالب نشد چون ما، معلم! تا کسی ریزه‌خوار خوان عبدالقادر بیدل نشد

غزل‌ها و رباعی‌های بیدل. پس از آن و به فاصله اندکی «بیدل، سپهری، سبک هندی» حسن حسینی منتشر شد و از سوی انتشارات سروش.

شاعر آینه‌ها در ظرف پنج سال (۱۳۶۶ تا ۱۳۷۱ ه.ش) به چاپ سوم رسید و ارزش این استقبال را نیز داشت.

در کنار این موج انتشار کتاب، موجی از بیدل‌گرایی هم در جمع شاعران نسل انقلاب پدید آمد و این موج تا آنجا شدت پیدا کرد که بعضی آن را یک جریان افراطی دانسته و «بیدل‌زدگی» نامیدند. به‌رحال رد پای بیدل را در شعر اکثر شاعران برجسته این نسل می‌توان پیدا کرد مثل علی معلم، حسن حسینی، یوسف علی میرشکاک، ساعد باقری، علی‌رضا قزوه، عبدالجبار کاکایی و عده‌ای دیگر از جوانترها.

با این همه، بعضی از ادبا و استادان دانشگاه، مطرح شدن بیدل را در ایران چندان جدی و پایدار نمی‌پنداشتند و با تردید به قضیه می‌نگریستند. دکتر یاحقی در همان مقاله‌ای که ذکرش رفت، چنین پیش‌بینی کردند که:

«بعد از این نه تنها خوانندگان معمولی و دانشجویان بی‌حوصله، بلکه به‌نظر می‌رسد که محققان و پژوهشگران هم با وجود کتاب سهل‌التناول دکتر شفیعی از مراجعه به اصل دیوان شاعر تن خواهند زد و دیوان چاپ کابل با آن حجم و قطع چشمگیر که ممکن بود روزی در ایران به‌ضرورتی تجدید چاپ شود، روی چاپخانه را هم به‌خود نخواهد دید»^۱ «علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»

ولی زمان ثابت کرد که حضور بیدل، جدی‌تر از این‌هاست. او شاعری نیست که بتوان در یک گزیده شعر خلاصه‌اش کرد. پس از آن پیش‌بینی، دوبار دیگر هم متن کامل غزلیات بیدل چاپ کابل با تیراژ مجموعی حدود هفده هزار نسخه و به‌کوشش آقای حسین آهی و به‌وسیله انتشارات فروغی در ایران تجدید چاپ شد و هم‌اکنون نیز در بازار به‌زحمت پیدا می‌شود.

یوسف علی میرشکاک که باری به چاپ غزلیات بیدل در ایران همت کرده بود، در کوشش بعدی خود به‌عکس برداری از نسخه کابل بسنده نکرد و مثنوی «محیط اعظم»

۱. «شاعر آینه‌ها»، کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره ۴، تیرماه ۱۳۶۷ ه.ش، ص ۳۵.

بیدل را با تصحیح، تحشیه و حروفچینی جدیدی به چاپ رساند (در انتشارات برگ و در سال ۱۳۷۰ ه.ش). از رباعیات بیدل، تاکنون دو گزیده در ایران منتشر شده است، یکی با نام «گزیده رباعیات بیدل» به کوشش شاعر مهاجر افغانستانی عبدالغفور آرزو (در انتشارات ترانه مشهد) و دیگری با نام «گل چار برگ» به کوشش آقای مهدی الماسی (در انتشارات مدرسه). کتاب دیگر، «عبدالقادر بیدل دهلوی» است، نوشته پروفیسور نبی هادی از ادبای هندوستان که با ترجمه دکتر توفیق سبحانی به چاپ رسیده است (نشر قطره، تهران، ۱۳۷۶ ه.ش). کتاب دیگر، عنوان کلیات بیدل را با خود دارد و در ظاهر نخستین کلیات بیدل است که در ایران به چاپ می‌رسد. می‌گویم «در ظاهر» چون به‌دلیلی نامعلوم، رباعیات این شاعر را که از بخش‌های اصلی دیوان اوست، در خود ندارد. این کلیات بی‌رباعیات، با مقابله و تصحیح آقایان پرویز عباسی داکانی و اکبر بهداروند در سه جلد و به‌وسیله انتشارات الهام چاپ شده است و البته بسیار فاصله دارد با آنچه یک تصحیح و مقابله جدی می‌توان خواند.

در این میان البته مهاجران افغانستانی مقیم ایران نیز پر بیکار نبوده‌اند. آقای عبدالغفور آرزو علاوه بر کتاب فوق، دو کتاب درباره بیدل چاپ کرده است، یکی «بوطیقای بیدل» (انتشارات ترانه، مشهد، ۱۳۷۸ ه.ش) و دیگری «خوشه‌هایی از جهان‌بینی بیدل» (انتشارات ترانه، مشهد، ۱۳۸۱ ه.ش). همچنان «نقد بیدل» علامه صلاح‌الدین سلجوقی دانشمند متأخر افغانستان به‌همت یکی از ناشران افغانستانی تجدید چاپ شده است (انتشارات عرفان، تهران، ۱۳۸۰ ه.ش) و کتابی در شرح شعرهای بیدل از محمد عبدالحمید اسیر بیدل‌شناس متأخر افغانستان با عنوان «اسیر بیدل» آماده چاپ است.

این، گزارشی مختصر بود از کارهایی که تاکنون درباره بیدل در ایران انجام شده یا در حال انجام است. البته هنوز عموم جامعه ایرانی با این شاعر رابطه‌ای نیافته‌اند و این طبیعی است چون سیر معرفی چهره‌های گمنام ادبی همواره از خواص به‌عوام است و طبیعتاً تدریجی و آرام. به‌رحال با وضعیت فعلی می‌توان پیش‌بینی کرد که بیدل در آینده‌ای نه چندان دور در ایران شهرتی فراوان خواهد داشت. قرینه خوب این پیش‌بینی هم استقبال خوب جامعه ایرانی از شعرهای چاپ شده بیدل بوده است.

می‌گوییم استقبال خوب، چون تاکنون حدود بیست هزار نسخه از غزلیات بیدل در ایران به‌فروش رسیده است و این در بازار فعلی کتاب، رقم کمی نیست. همین غزلیات (در قالب کلیات او) در افغانستان فقط یک‌بار به‌چاپ رسیده در سال ۱۳۴۲ هـ ش و آن هم با تیراژ ۳۰۰۰ نسخه که هنوز هم شاید در کتابفروشی‌های کابل پیدا شود. البته درصد بالای بی‌سوادی، فقر اقتصادی و نابسامانی افغانستان، فروش اندک کتاب را در آنجا توجیه می‌کند و در آن سخنی نیست. مافقط خواستیم میزان فعلی توجه به‌بیدل در ایران را نشان دهیم. آیا این استقبال گسترده‌نمی‌تواند شهرت فراوان بیدل در آینده این کشور را نوید دهد؟

منابع

۱. بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر: *غزلیات بیدل*، چاپ نشر بین‌الملل، تهران.
۲. بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر: *گل چار برگ* (گزیدهٔ رباعیات بیدل)، به‌کوشش مهدی الماسی، انتشارات مهدی، تهران، ۱۳۸۱ هـ ش.
۳. جلال بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *کلیات شمس*، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۳ هـ ش، جلد اول.
۴. جلال بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *مثنوی معنوی*، انتشارات بیهقی، کابل (افغانستان)، ۲-۱۳۶۱ هـ ش.
۵. «شاعر آینده‌ها»، *کیهان فرهنگی*، سال پنجم، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۶۷ هـ ش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی